

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آلہ الطیبین الطاهرین
المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و
اللجنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

دلیل دیگر که دلیل سوم می‌شود اقامه شده بر اشتراط دخول در محل ابتلاء در تکلیف
نهی‌ای و زجری عبارت است از استهجان عرفی. که گفته می‌شود خطاب و تکلیف به
امری که خارج از محل ابتلاء است و به تعبیری اجنبی عن المکلف هست و در اثر همین
اجنبی بودن از مکلف متروک است بالطبع. این‌جا خطاب به این‌که آن را انجام نده، ترک
کن این زشت است، قبیح است، مستهجن است. مثل این‌که آقای آفاضیاء مثال زدند به
یک پیرمردی که استعدادش هم بسیار کم هست به او گفته بشود که اگر مجتهد شدی و
فتوا خواستی بدهی فتوای غلیظ و شدید و مشکل نده. خب این یا به قول تعبیر شهید
صدر قدس سره بحسب ما فی البحوث به یک رعیت مستضعف گفته بشود که اگر... حتی
نه بنحو تعلیق هم گفته بشود که جابیت زکات نکن که این کار کار سلاطین است، کار امرا
است، به او گفته بشود و هکذا؛ به استهجان عرفی. از این استدلال هم به دو نحو حداقل
می‌شود جواب داد.

جواب اول فرمایش شهید صدر است در بحث که این ربطی به حقیقت تکلیف و واقع
تکلیف ندارد این استهجان به این بیان، این مربوط به نحوه‌ی خطاب است که اگر بخواهی
زشت نباشد، یعنی زشت است که بنحو خاص به کسی که دارای این خصوصیتی است که
عرض شد چنین تکالیفی گفته بشود، اما به نحو عام که اشکالی ندارد که. پس این معلوم
می‌شود یعنی مثلاً بگویند ای مردم ظلم نکنید حالا در هر زمانی، در هر وقتی، در هر
فرصتی، خب یکی از مصادیقش هم همین است که حالا اگر به فرض خیلی مستبعد این
رعیت شد سلطان و ... زکات هم برایش میسور شد خب باید ظلم نکند یا آن پیرمرد
مثلاً کم استعدادی که دیگر توقعی از این نیست که حالا، جوان نیست که حالا درس بخواند
کار کند، گفته بشود که اگر فتوا خواستی بدهی فتوای غلیظ و شدید نده. به او بگویند آره،
اما بگویند ایها المفتین مثلاً کذا، خب این اشکال ندارد حالا او هم بگیرد. پس این به واقع
تکلیف ربط ندارد به نحوه‌ی اداء او و خطاب او و مخاطبه‌ی او ربط پیدا می‌کند نه به واقع
تکلیف که ما بگویم تکلیف مشروط است، به این ربطی پیدا نمی‌کند. بله ممکن است
حالا این تتمیمی که عرض می‌کنیم، بله ممکن است گفته بشود که این همانند تخصیص
اکثر که گفته می‌شود مستهجن است بتواند در مقام ظهور اثر بگذارد که آن‌جا می‌گوییم
مثلاً اگر مولا یک کلامی را بگوید که اگر معنایش این باشد مستلزم تخصیص اکثر است،
پس معلوم می‌شود این مراد نیست. این‌جا هم گفته بشود اگر قبول بکنیم استهجان را،
بگوییم این‌که گفته مثلاً حرام است تصرف مثلاً در مال غیر این بخواهد شامل بشود مال
غیری که اصلاً در محل ابتلاء نیست، این مستهجن است پس ظهور ندارد که آن را بخواهد
بگیرد. این همان‌جوری که آن‌جا در تخصیص اکثر این استهجان یک قرینه‌ی مقام اثبات

است و مقام ظهور است، این جا هم یک قرینه‌ی در مقام اثبات و ظهور است که اگر پذیرفتیم که استهجان دارد که باید بگوییم که خطاب پس آن‌ها را نمی‌گیرد، این خطاب آن‌ها را نمی‌گیرد، آن چیزی که خارج از محل ابتلاء است و این اثر مهمی دارد، این جهت از نظر مقام اثبات و در فقه، اگر این حرف را زدیم. اما از نظر بحث ثبوتی که آیا تکلیف باید مشروط به این باشد ...

س: با ادله‌ی غیر لفظی ...

ج: بله

مشروط باید باشد و مقام جعلش اشکال دارد اصلاً، این به این بیانی که ایشان فرمودند در آن مقام مفید فایده نیست این استدلال، این جواب اول.

جواب دوم این است که استهجان‌ها بر دو قسم است؛ گاهی یک چیزی مستهجن است، زشت است لنفسه، خودش اصلاً زشت است مثل تکلم به دشنام یا بعضی الفاظ قبیح، خود این مستهجن است و قبیح است. اما بعضی چیزها قبیح، استهجانش بنفسه نیست به خود لغویت است، کار لغو انجام دادن زشت است چون لغو است، اثر عقلانی، غرض عقلانی بر آن مترتب نیست، داعی‌اش غرض عقلانی نبوده. این هم کار زشتی است که انسان بیاید یک چیزی را لغو انرژی خودش را، وقت خودش را همه‌ی این‌ها صرف یک چیزی بکند که اثر عقلانی بر آن مترتب نیست. حالا در ما نحن فیه آیا جعل تکلیف برای مواردی که خارج از محل ابتلاء است این استهجان نحو اول را دارد یا نه به‌خاطر لغویت است؟ ظاهر این است که به‌خاطر لغویت است همان‌طور که در کلمات بزرگان هم وقتی مراجعه می‌شود می‌بینیم آن‌ها هم می‌فرمایند مستهجنٌ للغویه، حالا بعضی‌ها هم این تعبیر را نکردند ولی در کلام بعضی هم هست که می‌گویند که مستهجن است برای این که لغو است. خب اگر منشأ استهجان لغویت باشد آن وقت دیگر استدلال به استهجان مستدرک، چون قبل از این که به این برسیم منشأ آن ما را، اگر آن استدلال قبلی درست باشد، آن مطلب را اثبات کرده دیگر. بنابراین گفته می‌شود که دیگر استدلال به استهجان در مقابل لغویت تمام نیست علاوه بر این که با وجود لغویت نوبت به این نمی‌رسد که به معلول لغویت که استهجان باشد باید استدلال بشود، آن دلیل است. و اگر ما از لغویت تخلص جستیم و توانستیم جواب بدهیم و گفتیم این استدلال تمام نیست خب استهجان هم که دیگر معلول آن است، مولود آن است، این هم تمام نخواهد بود. و اگر آن تمام شد دیگر نوبت به این درحقیقت نمی‌رسد. این هم دلیل سوم بود.

دلیل چهارمی که به آن استدلال شده که محقق خراسانی در متن کفایه فرمودند به نحو ترقی، عبارت است از این که تکلیف و ... بحثم در تکلیف نهی‌ای است دیگر، این نسبت به امر خارج از محل ابتلاء تحصیل حاصل است و تحصیل حاصل که محال است. حالا آن قبلی‌ها عقل عملی بود می‌گفتیم قبیح است ولی ذاتش این جور نیست که اشکال داشته باشد. اما این بعدی این است که به حساب عقل نظری تحصیل حاصل است، و تحصیل حاصل محال است، مستحیل است، چرا تحصیل حاصل است؟ برای این که فرض این است که عبد این خودش، این دارد ترک می‌کند، در اثر این که خارج از محل ابتلاش هست او تصرف در آن مال نمی‌کند اصلاً؛ حالا مولا به واسطه‌ی این نهی‌اش می‌خواهد همین ترکی که حاصل است تحصیل کند، پس می‌شود تحصیل حاصل.

پاسخ از این استدلال هم به وجوهی داده شده یا می‌شود داد. وجه اول این است که

تطبیق کبرای تحصیل حاصل بر مقام غلط است، چون تحصیل حاصل یعنی تحصیل چیزی در طول حصول او، یعنی وجود دارد حالا ما می‌خواهیم آن را تحصیل کنیم. این خب مستحیل است، چون چیزی که وجود دارد دو مرتبه وجود نمی‌یابد. اما تحصیل در عرض تحصیل آخر این‌که اشکالی ندارد، به این معنا که یک علتی وجود دارد برای تحقق یک شیءای شما یک علت دیگر هم کنارش بگذار که قهراً وقتی که تعدد علل شد جامع بینهما اثر می‌گذارد. عبد خودش داعی بر ترک دارد یعنی علت ترک در عبد موجود است لولا نهی شارع. شارع هم می‌آید چکار می‌کند؟ یک عامل دیگری هم برای ترک که آن نهی‌اش باشد قرار می‌دهد، پس بنابراین آن ترکی که در بقاء همین‌طور از عبد سر می‌زند می‌تواند مستند به این دوتا باشد به معنای این‌که به جامعش دیگر مستند باشد که همان عللی که لولا نهی شارع باعث می‌شد ترک کند در کنار آن علت یک علت دیگری هم که نهی شارع باشد قرار گرفته و هردو تأثیر می‌کند ...

س: اگر نفس همان معلوم به توارد علتین بر معلول واحد ...

ج: جامع می‌شود دیگر این‌جا ...

س: این می‌شود تأکدش ...

ج: نه تأکد نه، جامع می‌شود ...

س: خلاصه حاج آقا ببینید شما چی را می‌خواهید بهم بزنید؟ می‌خواهید بگویید که توارد علتین بر معلول واحد را می‌خواهید نفی کنید؟

ج: بله دیگر توارد علتین مستقلین تامتین بر معلول واحد محال است ...

س: علت است یعنی همین، خود شما فرمودید، فرمودید یک علت در عرض علت دیگر؛ آن‌وقت این یک علت در عرض علت یکی علت تامه ...

ج: یعنی وقتی در عرض شد دیگر از تامیتش می‌افتاد ...

س: شما دارید چی می‌فرمایید؟

ج: جامع می‌شود ...

س: شما وقتی می‌فرمایید آن‌چه که محال است وجود علت در طول است نه در عرض، پس همین‌جا که تقسیم می‌کنید علت را به وجوده فی عرضه و وجوده فی طوله پس مقصد علت تامه است. چون آن چیزی که در طول است که محال است قطعاً چی هست؟ علت تامه است که

ج: آن‌جا دیگر وقتی که در ...

س: پس منقسم علت تامه است که تقسیم می‌کنید، حالا که تقسیم می‌کنید منقسم را به فی طول و فی عرضه پس مراد علت تامه است، حالا که مراد علت تامه شد می‌گویید در عرضه ممکن یعنی این‌که توارد علتین بر معلول واحد ...

ج: بله، ببینید علت تامه معلوم است مقصود این است که یعنی لو کان وحدها کافی بود،

حالا اگر دوتا علت که دوتا چیزی که لو کان وحدها می‌تونست معلول را به وجود بیاورد ...

س: یعنی علت تامه بود ...

ج: بله اگر تنها بود علت، حالا اگر دوتایش با هم شد ...

س: این تأکّد است ...

ج: نه این‌جا ...

س: نه نه ..

س: اگر همزمان باشند می‌شود جامع دیگر ...

س: یعنی چی؟ الان شما دارید چی می‌فرمایید؟

ج: مثلاً شما ببینید حالا عرض می‌کنم ...

س: ... مستند به آن می‌توانست باشد همراهش تامه هست دیگر ..

ج: بله بله، نه. به خدمت شما عرض شود مثل این‌که فلان انگیزه اگر بود تنها باعث می‌شد من این کار را انجام بدهم ...

س: می‌گوییم مضافاً یک انگیزه دیگر هم دارم ...

ج: حالا اگر یک انگیزه‌ی دیگر هم اضافه شده ...

س: این تأکّد است ...

ج: یعنی چی تأکّد است؟

س: ... یعنی این، یعنی آقا من ...

ج: یعنی یکی‌اش در اصل اثر می‌گذارد یکی‌اش در تأکّد اثر می‌گذارد؟

س: ... و الا چیست؟

ج: کدامش مال اصل است کدامش مال تأکّدش است؟

س: آن‌ها دیگر شما جواب بدهید، این را من نباید جواب بدهم، آن‌ها را

ج: شما باید جواب، ما که داریم می‌گوییم، ما که می‌گوییم آقا وقتی این‌جوری شد جامع بینهما ...

س: ... می‌خواهید حرف آخوند را بنزید ما الان داریم می‌گوییم حرف آخوند حرف متینی است، می‌گوید آن‌چه که علّه و داعٍ للجعل این چیست؟ این است که منجر بشود، خودش منترک است، خودش از آن انتهاء دارد، منترک است، می‌خواهید چی را بیاوری داعی کنید جعل داعی کنید؟ شما می‌گویید که نه، آن‌چه که مشکل دارد در طول است، پس می‌گوییم

پس علت تامه است ...

ج: آره آن تحصیل حاصل آن است، اما این جا می‌خواهیم چکار کنیم می‌خواهیم دوتا انگیزه
برایش درست کنیم ...

س: این‌ها توی حرف خوب است

ج: حرف این است جواب این است که ما جواب این است که این تحصیل حاصل نیست،
تحصیل حاصل یعنی چیزی حاصل است وجود دارد، شما می‌خواهید دو مرتبه آن را حاصل
کنید، این تحصیل محال است. اما نهی شارع که تحصیل حاصل نیست، نهی شارع
می‌خواهد برای ترک‌های از این به بعد، نه ترک‌هایی که سابق بوده، ترک‌هایی که از این به
بعد بعد از این جعل و وصول این کلام به او حاصل می‌شود از این عبد، علاوه بر آن
داعی‌ای که در نفسش ... وجود دارد یک داعی دیگر هم کنار آن قرار بگیرد.

س: این جا بگویند آقا عالم عالم اعتباریات است، عالم هرچیز است اصلاً علت و این‌ها
نیست این جوری جواب ...

ج: نه همین علت باشد حالا به آن هم می‌رسیم، حالا به آن هم می‌رسیم ولی این ...

س: می‌شود جواب داد اما بگویند نه، وجود علت در تحصیل حاصل فقط فی طوله هم
نه

فی عرضه عن وجود علیّ

ج: یک کسی می‌گوید من که خودم دارم می‌روم چرا هلم می‌دهی؟ خب یکی دارد خودش
دارد می‌رود به یک انگیزه‌ای دارد می‌رود مثلاً نان بگیرد، این طریق را دارد استطرار
می‌کند به انگیزه‌ی این که برود نان بگیرد، یک کسی بگوید آقا آن جا شهریه هم می‌دهند،
یک انگیزه‌ای اضافه می‌شود برای این که همان جا ...

س: از آن جا به بعدش ...

ج: آره دیگر، دوتا انگیزه پیدا می‌کند. این که تحصیل حاصل نیست این چیست؟ این جعل
یک انگیزه است در کنار انگیزه‌ی آخر. پس شارع اگر می‌گوید لا تفعل کذا که خودش دارد
یک انگیزه‌هایی ترک می‌کند می‌خواهد از این به بعد وقتی این کلام به او رسید، این نهی
شارع به او رسید از این به بعد آن ترک‌هایی که از او صادر کأنّ می‌شود مستند به این هم
باشد علاوه بر این که مستند به آن هم هست و مستند به جامع می‌شود.

س: از این صریح‌تر شما گفتید طلب حاصل باید باشد، یعنی ایشان باید بگویند طلب حاصل
است؟ ما جواب می‌دهیم که نه طلب تحصیل، چون بحث امر و نهی است همان که
توی روایت شیخ هم هست، طلب حاصل باید باشد.

ج: نه آن طلب حاصل باز امر آخری است است، غیر از تحصیل حاصل است

س:

ج: نه ببینید آقای آخوند در متن کفایه فرموده تحصیلاً بل تحصیلٌ للحاصل ...

س: طلب حاصل حاج آقا، متن کفایه طلب است ...

ج: بله؟

س: متن کفایه طلب الحاصل است حاج آقا ...

ج: طلب الحاصل است؟

س: بله

ج: خیلی خب حالا آن تحصیل حاصل ببینید ...

س: چون مقام امر و نهی است ...

ج: بله طلب الضدین یک امر است اجتماع الضدین یک امر آخری است. حالا این چیزی که این جا هست لأنه تحصیلٌ للحاصل که مرحوم شهید صدر نقل کردند ...

س: تعبیر ایشان ضروره انه لا فائده و لا زائده بعد می فرمایند للطلب الحاصل تعبیر آخوند.

ج: حالا اعتماداً بر قول ثقه عرض می شود این جوری باشد ولی من جزم ندارم ذاتاً که تحصیل حاصل فرمودند یا طلب حاصل فرمودند.

س: حاج آقا توی این بحث انگیزه ها هم تا پیدا بکنند یعنی این مربوط به آن بحث انگیزه هم می شود که برای آن باید تطبیق بکنیم کسی که این جواب حضرتعالی را می دهد.

ج: جواب من نیست جواب آقای صدر است ...

س: نه می دانم حالا به هر حال، هر کسی به این معتقد بشود باید آن را، آن بحث این که آقا من اگر انگیزه خودم داشته باشم، داعی داشته باشم باز می توانم یک داعی دیگر در کنارش قرار بدهم؟

ج: بله

س: خب این خودش یک بحثی است ... درواقع جواب بدهند...

ج: چه اشکالی است، بالضروره است، بله یک حرفی حالا عرض می کنم ولی این که خب بله انسان تحت تعدد دواعی نمی تواند داشته باشد برای یک کاری؟

س: نه نه تعدد دواعی به این نحو که من یک داعی مستمری داشتم ...

ج: بله حالا در کنارش بقاءً یک داعی دیگر هم اضافه می شود، مثل این که اگر آن نباشد این می شود. ولذاست در باب ربا آن جا همه ی این صور تصویر شده که شریک قرار می دهد معاذالله یک کسی هم بنحو این که هرکدام

س:

ج: نه هر دو آن است، یعنی نه این جوری دیگر، یعنی لولا این انجام می داد، لولا این هم، این

انگیزه‌ی تام بود، الان که هردو آن است باهم دارد این کار انجام می‌شود.

س: حاج آقا ظاهراً حرف آقا درست است ...

ج: بله بله درست است، بل ی‌کون من قبیل طلب الحاصل. خب طلب هم یعنی همان تحصیل دیگر حالا، حالا ممکن است این‌ها که این‌جوری معنا می‌کنند تحصیل یعنی همان.

شهید صدر فرموده که «أَنَّ تحصیل الحاصل عبارة عن تحصیل أمرٍ فی طول حصوله و هو المحال. و ما نحن فيه ليس كذلك، و إنما هو تحصیل فی عرض تحصیل آخر فیصبح کلّ منهما بالفعل جزءاً للعلّة، فالمكلف يوجد له زاجران عن الفعل أحدهما الطبع و الخروج عن محل الابتلاء و الآخر النهی المولوی».

س: شما جزء العله فرمودید نه جزء العله ...

ج: نه آقای عزیز

س: جزء العله فرق دارد حاج آقا آن توی باب موضوع هم هست، آن‌جایی که ...

ج: الان که اجتماع پیدا کردند می‌شوند جزء العله ...

س: ... قبول دارید دیگر؟

ج: بله دیگر هرکدام تنهایی لولا دیگری این علت تامه است ...

س: آن بحث جامع یک بحث است بحث جزء العله یک بحث دیگر است و این‌ها از هم جدا هستند. ما یک موقعی می‌آییم می‌گوییم آقا دواعی مستقل هستند آن را توی باب وضو هم بحث کردند دیگر ...

ج: حالا جامع یا مرکب، حالا این مهم نیست. حرف سر این است جامع یا مرکب که هرکدام می‌شوند جزء. حرف سر این است که هرکدام این‌ها لولا دیگری علت تامه بود، یعنی اگر آن نبود این تمام و تأثیر را داشت و این کار را انجام می‌داد. آن هم نبود این بود باز همین‌جور؛ الان که این‌ها اجتماع پیدا می‌کنند... مثلاً یک اتاقی خاموش است شما وقتی که دوتا لامپ را دست می‌گذارید با هم روشن می‌کنید، این روشنی این‌جا و زوال تاریکی این مستند به چی هست؟ هر کدام این‌ها اگر دیگری را هم روشن نمی‌کردید این زوال تاریکی می‌شد. الان که با هم این لامپ‌ها را روشن می‌کنید این روشنایی این‌جا معلول هر دوی این‌هاست و این‌ها جزء العله می‌شوند برای این‌ها، و الا نمی‌شود گفت این علت است دون آن، آن علت است دون این، این‌که نمی‌شود گفت. س: جزء العله ما نمی‌گوییم

س: ... تعبیر شما ضعیف‌تر بود. جزء العله نباید بگوییم. یعنی می‌خواهیم بگوییم این‌ها را از هم جدا بکنیم که آیا جامع است یا ایشان توی مغزش

ج: آخه جامع، جامع در این‌جا جز آن‌که در تکوین وجود دارد و علت شده آن جامع به معنای آن کلی که نمی‌شود باشد. یعنی خصوصیت‌ها هر کدام دیگه دخالت ندارد. آن چیزی که در هر دو وجود دارد و در عالم عین وجود دارد که دیگه به آن نمی‌شود گفت جامع البته، آن‌که در عالم علم وجود دارد چون وجود عین تشخیص است

س: جامع کل حاج آقا درواقع، درست است؟ جامع یعنی کل نه کلی، کلّ منهما، در مقابل کل انواع جزئی با کل انواع جزء العله است. این جا به معنای کل

ج: هر دو مؤثرند اما به این شکل، پس بنابراین باز... این جا تحصیل حاصل نیست یا حتی طلب حاصل هم نیست بلکه طلب چیزی است که می‌خواهد حاصل بشود، اگر من نمی‌خواستم حاصل می‌شد به یک داعی، حالا می‌خواهم حاصل بشود علاوه بر آن داعی به یک داعی آخر و این محال نیست. این جواب اول.

جواب دوم این هست که همان جوابی که در لغوئیّت دادند و داده شد آن جواب را این جا می‌گویند که آن که حاصل است لولا امر شارع، نفس ترک این است. شارع این را نمی‌خواهد. شارع ترک مستند به نهی مولوی را می‌خواهد که عبادت می‌شود. این که حاصل نبوده که، گفتیم در لغوئیّت، چرا؟ می‌گفتند لغو است. جواب چی دادیم؟ گفتند خودش که متروک است پس نهی از آن لغو است. جواب چی دادیم؟ گفتیم غرض شارع از نهی این است که عبد استناد کند به این که چون مولا دارد می‌گوید نکن، نمی‌کنم و با این ارتقاء پیدا کند، قرب به حق پیدا بکند. خب این که امر حاصلی نیست که، این اگر این نهی نباشد که نیست این جور ترک‌کردنی، پس بنابراین می‌گوییم برای این است که این یک نوع... ترک آخر.

س: این دیگه توی فعل نقش ندارد، توی مبادی فعل نقش دارد. یعنی من در این که این فعل منترک است کاری نمی‌تواند بکند امر شارع، ولی در این که من اراده می‌کنم که این را به خاطر به عدم اطلاع می‌خواهم ترک کنم یا به خاطر این که شارع به آن مثلاً میل ندارد، علاقه ندارد، ... شارع انجام می‌شود. آن جا دارد تأثیر می‌کند دیگه، تفاوتش این می‌شود. یعنی به لحاظ فعل خارجی که تأثیر ندارد.

ج: یعنی چه تأثیر ندارد

س: عرض کردم. این فعل خارجی که منترک است.

ج: منترک نیست بعد از این، ببینید نه، ببینید ترک‌هایی که تا حالا انجام شده که به آن‌ها کار ندارد. از زمانی که این امر، این نهی به عبد می‌رسد می‌خواهد چه کار کند مولا با این نهی‌ای که ایصال به عبدش می‌کند؟ می‌خواهد ترک‌هایی که حالا دیگه از این به بعد از او سر می‌زند تمکین کند او را، از این که این ترک‌ها ترک‌های ویژه باشد.

س: عیب ندارد.

ج: پس بنابراین تحصیل حاصل نیست

س: ...

ج: پس تحصیل حاصل نیست

س: خب می‌دانم. می‌خواهم عرضم این باشد که چرا من این را اراده نمی‌کنم؟

ج: خیلی خب، در آن جا تأثیر می‌گذارد دیگه،

س: خب بله، می‌گویم توی این جا تأثیر می‌گذارد و الا توی فعل که به این معنا تأثیر

نمی‌گذارد. آن‌که منترک است

ج: نه آقا، منترک است، نه، منترک نیست. ترک اختیاری است.

س: این شکلی منترک نیست

ج: اصلاً نه، منترک هم

س: نه، در آینده هم یعنی اگر این نباشد بدون استناد به مولا منترک است. این حالت خاصی که می‌خواهد ترک بکند ترک کند ...

ج: بله، این یک شکل خاصی است دیگه، یعنی لون می‌دهد به کار دیگه، لون می‌دهد به کار که می‌شود ترک این چنینی، این ترک این چنینی که لولا نهی شارع که موجود نیست که بگویی تحصیل حاصل است. این یک ترک ویژه است. ترکی است که نشأ از این‌که مولا فرموده و امتثالاً لأمر مولا، این نشأ من ذلک، پس می‌شود یک ترک خاص و ویژه که نشأ من ذلک، بنابراین بله، اگر شما آن اشکال کردید گفتید که آن‌ها نمی‌شود این‌جا تصویر بشود مثلاً مثل منتقی؛ خب بله، راه این جواب بسته می‌شود ولی اگر کسی آن‌جا قبول کرد خب به تحصیل حاصل هم می‌تواند این‌جوری جواب بدهد بگوید تحصیل حاصل اصلاً نیست. این یک امر آخری است، ترک آخری است. و حتی دیگه توارد علتین هم ممکن است بگویم نمی‌شود چون برای این آن مثلاً داعی، داعی برای نفس التُّرک است نه برای ترک این چنینی.

س: حاج آقا، چیزی که خارج از محل ابتلاء شیخی نه، خارج از محل ابتلاء واقعی باشد نه بنا بر ... شیخ، کسی که خارج از محل ابتلائی جداره خارجیه ندارد. دیگه واقعاً خارج از محل ابتلاء است. عقلاء در مقام تحسین برای تقرب عبد می‌گویند که تو چیزی که اصلاً در محل ابتلائی نیست را تو الان داری به این داعی ترک می‌کنی ما تحسینت می‌کنیم. یعنی تحسین العقلاء و تحسین عقلائی ترک لداعی امر مولا در مورد چیزی که خارج از محل ابتلائی واقعی است اصلاً صدق می‌کند؟

ج: خب این‌ها حرف‌های دیروز است دیگه، شما حرف‌های منتقی و

س: دیروز نبودم

ج: بله؟

س: دیروز نبودم نمی‌دانم منتقاء چه

ج: بودید، آهان چون حرف‌های منتقی را اول کار! آهان! نبودید دیروز اصلاً؟

س: نبودم. ... اصلاً عقلاء را تحسین نمی‌کند. چنین حسنی ندارند

ج: خب دیگه، پس بنابراین رجوع بفرمایید به ما سبق، چون خودش بحث طولانی بود دیروز.

و اما جواب دیگر در مقام. جواب دیگر این است که در این‌جا در حقیقت چی مقصود از طلب حاصل است یا تحصیل حاصل؟ آیا آن معنای فلسفی‌اش است و عقلی است یا آن

معنای عرفی که ممکن است از تحصیل حاصل مراد بشود؟ معنای عرفی چیه؟ این است که آقا، این هست دیگه حالا برای چی دنبالش هستی؟ این برمی‌گردد به لغو، هست، حاجتی نیست برای چه می‌خواهی؟ آن‌که هست. اگر تحصیل حاصل این مقصود باشد خب اشکالش همان است که اشکال لغویت است و به آن دلیل برمی‌گردد که البته نمی‌توانیم بگوییم محقق خراسانی این مقصودش است چون با «بل» ترقی کرده، اول لغویت را مطرح می‌کند، استهجان در ... بعد بل تحصیل حاصل، طلب حاصل است. و اگر معنی فلسفی مقصودتان است اصلاً این‌جا آن معنای فلسفی این‌جا تطبیق نمی‌شود. چرا؟ چون آن تحصیل حاصلی که محال است تحصیل حاصل تکوینی است. آن‌که این‌جا دارد مولا می‌گوید تشریعی است. دارد نهی می‌کند. این تحصیل است، آن ترک است یا طلب آن ترک است از ...، اما تشریعاً

س: فوقش می‌توانی بگویی لغو است

ج: آره، ولی تحصیل حاصل نیست که.

پس بنابراین این هم جواب سومی است که شهید صدر دادند این‌جا؛ فرمودند که «علی انّ إشکال تحصیل الحاصل فی خطاب المولی لو أريد به اللغوية و عدم الفائدة فی الزجر التشریعی رجع إلى الدعوى السابقة»، این می‌شود همان «و ان أريد به تحصیل الحاصل بمعناه الفلسفی المحال فمن الواضح ان التّحصيل التّشریعی هو المَجْعول بِالْخِطَابِ» آن‌که با خطاب جعل می‌شود تحصیل تشریعی است «و الحاصل أنّما هو الحصول التّکوینی و أحدهما غیر الآخر».

س: حاج آقا، حاصل این‌جا فعل است؟ یعنی ترک فعل است یا حاصل این‌جا داعی الی ترک فعل است

ج: بله؟

س: حاصل، این طلب الحاصل و تحصیل حاصل؛ تحصیل الفعل یا تحصیل التّرك است یا تحصيل داعی در فعل ... الی التّرك؟

ج: نه، آن متعلّق نهی است، متعلّق نهی چیه؟ لا تفعل فلان کار را. این چیزی که دارد به او بعث می‌کند که ترک فلان کارش، گفته می‌شود آن ترک که حاصل است که داری به آن طلب می‌کنی او را، این هم علاوه بر این‌که حالا ...، حالا این را بحث بکنیم تا ...، این‌جا ممکن است بگوییم که یک وقت ما می‌گوییم نفس این خطاب تحصیل حاصل است. این اشکالش همین است که این خطاب تحصیل و طلب تشریعی است، آن یکی حاصل تکوینی است. این‌ها ربطی به هم ندارد. اما اگر توجه کنیم به انگیزه و داعی نهایی و اقصای مولا از این که همان تکوین است یعنی وقتی می‌گوید صلّ، در واقع چی را می‌خواهد؟ همان نمازی که در خارج محقق می‌شود. صوم، همان صومی که در تکوین محقق می‌شود و این تشریعی در سلسله تحقق آن قرار می‌دهد. یک وقت اراده تکوینی می‌فرماید که فلان کار را عید انجام بدهد، این تخلف‌ناپذیر است و اراده خودش را در سلسله آن قرار می‌دهد. یک وقت هست که مولا نه، می‌خواهد اراده عید هم مختل باشد. در این‌جا می‌آید امر می‌کند یا نهی می‌کند و با این امر و نهی داعی او را برمی‌انگیزاند که آن کار را انجام بدهد و آن محقق بشود. اگر کسانی که به این استدلال می‌کنند می‌گویند ما به آن نقطه نهایی داریم نگاه می‌کنیم و از لحاظ او داریم می‌گوییم که این تحصیل

حاصل است. به این تشریع نمی‌گوییم، به این طلب نمی‌گوییم. می‌گوییم هدف مولا از تشریعاتش نمی‌شود یک چیزی باشد که حاصل است

س: نمی‌شود؟

ج: بله، بله

س: نمی‌شود نداریم

ج: نه، همین،

س: تکوینا که

ج: چرا، نمی‌شود. نگاه کنید. نه، نمی‌شود غرض او از یک ... امری باشد که خودش حاصل است

س: لغو است نمی‌شود.

ج: نه به خاطر لغویت، علاوه بر لغویت این اشکال این چنین، یعنی چنین غرضی نمی‌شود مولا بگوید، یک امر محالی را مولا غرض خودش از تکالیفش قرار بدهد، می‌شود؟ یک امر محالی را غرض اقصای از تکالیف خودش قرار بدهد یعنی چون مولا هم وقتی می‌خواهد امر و نهی بکند مبادی می‌خواهد، غرض می‌خواهد، خب می‌شود یک امر مستحیلی را شارع غرض قرار بدهد و بخواهد عبد را به آن برساند؟ اگر آن جواب‌های قبلی را بدهیم درست است. بله، می‌خواهد دوتا انگیزه برایش درست بکند برای این‌که آن محقق، آن ترک‌هایی که بعد است یا می‌خواهد آن ترک خاص را در نظر گرفته، ترک مستند به نهی او، این‌ها که... این‌ها اگر باشد خب همان قبلی است. اما اگر از آن‌ها غض بصر بکنیم و به این جواب بخواهیم، یعنی آن‌ها کأته جواب نیست. می‌خواهیم به این جواب بدهیم که این تکوین است، آن تشریع است. می‌گوییم نه، هر دو تکوین است. یعنی از تکلیف چه چیزی را مولا دنبال می‌کند؟ تحقق آن ترک را؟ می‌گوید آقا آن ترک هست. بله، شما برگردی بگوئی آن ترک که می‌خواهد غیر آن ترکی است که حاصل است. آن همان جواب قبل می‌شود. یا بگوئی نه، می‌خواهد همان ترک است اما آن ترک‌های قبل فقط مستند به یک علت بود، الان شارع می‌خواهد مستند به یک علت دیگری هم بشود.

س: این ... با این استدلال اخیر آن بخشی که دوتا باشند، دوتا هویت داته باشند بله، ولی این بخش که می‌خواهیم دوتا انگیز بدهم با این فرمایش اخیر خیلی قابل جمع ... غرضش

ج: نه، آن باز جواب قبل است که اشکال ندارد. یعنی اشکال ندارد چون دوتا زاجر درست می‌کنی

س: که چی بشود؟

ج: دوتا زاجر برای همان، برای ترک‌هایی که بعد می‌خواهد بیاید. در طولش نیست، بعد از این‌که حاصل شده نمی‌خواهد. چون از قبل می‌خواهد این ترک‌هایی که در طول زمان واقع می‌شود می‌خواهد واقع بشود از این به بعد دیگه مستند به این دوتا باشد

س: که چی بشود آخه؟ الان لغویش یک مقداری این جا

ج: لغویش

س: حالا آن جواب را می‌خواهد ملزم ...

ج: نه، یک استحاله است یکی لغویش است دیگه

س: بله، الان برای استناد به طور کلی می‌خواهم بگویم آن جواب ... خودش یک استقلالی ندارد که همه چیز را ... بکند

ج: نه، این که شما... این دوتا را خلط کردید با همدیگه، آن که محال است تکوین است نه تشریع و تکوین، ممکن است لغویش داشته باشد ولی آن استحاله را ندارد. استحاله نظری را ندارد.

س: فقط در آن حیث

ج: آهان! این حیثش، جواب سوم ایشان این است دیگه، به این حیثش تکیه دارد می‌کند که می‌خواهد جهت حیث نظری را پیدا بکند. می‌گوید آن اشکال نظری این جا نمی‌آید، آن اشکال نظری این جا نمی‌آید. بله، لغویش و فلان و این‌ها، اما اشکال عقل نظری که شما می‌گویید استحاله دارد این اصلاً ربطی به هم ندارد. آن جاهایی است که هر دو تکوین باشد. این که یکی‌اش تکوین است یکی‌اش تشریع است. می‌گوییم بله، یکی‌اش درست است تکوین است، یکی‌اش تشریع است. اما این تشریع به لحاظ خود آن قانون این درست است اما به لحاظ این که این قانون لماذا جعل، این قانون را برای چی شارع جعل کرده؟ به هدف این که به آن امر برسد. آقایان می‌گویند این تحصیل حاصل است. پس قهراً وقتی آن مستحیل شد انگیزه مستحیل شد خود این مستحیل می‌شود

س: یعنی تکویناً داعی منقذ نمی‌شود در نفس مولا

ج: آهان! بله، حالا باز آن یک حیث آخری است که داعی منقذ نمی‌شود. این است که علت غائی مستحیل نمی‌تواند علت باشد برای یک موجودی و آن غایت مستحیل است. پس از آن غایت نمی‌شود، آن غایت نمی‌شود منشأ بشود نه سر بزند چون علت فاعلی نیست. علت غائی منشأ می‌شود ولی ما منه الوجود آن نیست. والی اگر آن نباشد ما منه الوجود لا ینشأ منه الوجود

س: که پس بقیه مراحل حکم هم به وجود نمی‌آورد

ج: نمی‌آید. حالا آن‌ها باز یک بیان آخری است که باید، که انقذاج داعی در نفس مولا چه جور می‌شود. پس بنابراین ممکن است این بخش را هم این طوری بگویم.

مسئله دیگر که این جا وجود دارد این است که بیان آقای آخوند که فرموده این تحصیل طلب حاصل است، این مبنی بر مبنای خودشان است که نهی را طلب می‌دانند و بین امر و نهی می‌گویند فرقی نیست، متعلقات‌هایشان فرق می‌کند. امر؛ طلب است، نهی؛ هم طلب است منتها آن طلب فعل است این طلب ترک و بر این مبنا آثاری مترتب است در مقابل کسانی که می‌گویند اصلاً طلب نیست. البته طلب، حالا تازه ایشان ممکن است بگویند طلب اسمی هم هست نه طلب حرفی، مبنای آخوند رضوان الله علیه ظاهراً همین

است که چون فرق بین حرف و اسم هم که نمی‌زدیم، همان طلبی که شما وقتی می‌گویید طلب فعل من الافعال همان معنا که معنای اسمی است هست. اسم و حرف که فرق نمی‌کنند. خب طلب شد می‌گویی طلبت حاصل است. اما اگر ما گفتیم نه، نه طلب نیست

س: زجر است

ج: زجر است. نسبت زجره است. آن وقت دیگه نمی‌توانیم بگوییم طلب حاصل است یا تحصیل حاصل است، این زجر است. آن وقت گفته می‌شود جایی که، آن وقت دیگه باید به یک بیاناتی دیگر بگوییم این زجر لغو است مثلاً یا انگیزه ندارد چون انزجار، منزجر بودن طبعی بر او حاصل است. آن وقت بیایم آن حرف‌ها را بزنیم نه از باب طلب و

س: از باب تکوینی‌اش هم درست می‌شود ولی با بیان دیگری

ج: بله؟

س: تکوینی‌اش هم باز درست می‌شود. اگر زجر هم بگوییم تکوینی‌اش درست می‌شود ولی باز با بیانات دیگری به لحاظ آن اراده غائی مولا و این‌ها باز درست می‌شود

ج: بله بله بله، بیان دیگر، این بیان؛ یعنی بالحرفیه به قول آقایان، این بیان به این شکل با این ادبیات؛ این مبنی بر آن مناسبت ولی اگر آن هم گفتیم چیز خود را دارد دیگه، یعنی آن هم درست نیست ولی به بیان دیگر و نحوه دیگر. خب این هم ما یتعلّق به این دلیل سوم. و هنا بعض ادلّه آخری که ان شاءالله در جلسه بعد.

و صلی‌الله علی محمد و آله الطاهرين